

# جستاری در زبان شعر باباطاهر

روش تحقیق

در این مقاله از سه روش «مطالعه‌ای»، «تطبیقی» و «پژوهشی» استفاده شده است.

الف. روش مطالعه‌ای: از آنجا که قبل از تحقیق نگارندگان، کتب و مطالب فراوانی درباره باباطاهر و اشعار وی نوشته شده است و بیشتر آنها به علت آشنایی نداشتن با زبان باباطاهر، به نتایجی متناقض رسیده‌اند، ضرورت داشت در جهت تهیه این مقاله، آن آثار مطالعه شوند.

ب. روش تطبیقی: چون زبان باباطاهر زبانی به‌خصوص است و نگارندگان اعتقاد دارند آن زبان، اغلب با گویش لکی منطبق است، بنابراین تنه اصلی این مقاله از تطبیق واژگان و اشعار باباطاهر با گویش لکی تشکیل شده است.

ج. روش پژوهشی: از دیگر روش‌هایی که در این مقاله از آن استفاده شده، روش پژوهشی است؛ زیرا باباطاهر شاعر معاصر نیست؛ بلکه یک‌هزار سال پیش می‌زیسته است؛ بنابراین ابتدا پژوهش شده و اشعار اصیل وی از نسخی چون نسخه قونیه یا کتابخانه مجلس شورای اسلامی، یافته شده است، سپس واژه‌های کلیدی دست‌نخورده آن نسخ، انتخاب و با گویش لکی انطباق داده شده‌اند و در این انطباق، کوشش گردیده است واژگان انطباق‌شده، از مناطق دورافتاده یافته شوند.

## مقدمه

از معروف‌ترین شاعر ترانه‌پرداز ایران زمین، باباطاهر، جز روایتی کوتاه از راوندی در راحة الصدور و چند بار اشاره به نامش در نامه‌های عین‌القضاة همدانی، در سراسر تاریخ ایران اطلاعی به جا نمانده است. تصویر این شاعر در آینه پژوهش‌های اخیر، در حاله‌ای از ابهام است. نظر پژوهندگان در معرفی او، از یک رویه منطقی و یکدست تبعیت نمی‌کند و اختلاف نظر آنها بسیار و گاهی به طور کامل، متناقض است و یادآور کلام مولانا می‌شود:

از نظر گه گفتشان شد مختلف

دکتر محمود فضیلت\*

سیدحشمت‌الله موسوی\*\*

## چکیده

گروهی از شاعران بزرگ ادب پارسی، نادانسته و یا به ضرورت، ردپایی از سرگذشت خود به جای نگذاشته‌اند و یگانه راه شناخت آنان، جست‌وجو و پژوهش در لابه‌لای آثارشان است؛ شاعری چون باباطاهر، که در زوایا و خفایای آثارش کوچک‌ترین اشاره‌ای در جهت شناخت خود ندارد و سخت گمنام مانده است؛ لکن زبان شعر این شاعر، زبانی به‌خصوص است. بنابراین تنها راه شناخت باباطاهر، شناخت زبان وی است.

در این مقاله تلاش داریم با دیدی ژرف‌کاوانه و تطبیقی، به بررسی چند واژه از واژگان شعر باباطاهر بپردازیم و زبان شعر او را - که خود معمایی شده است - شناسایی و تحلیل کنیم. واژه‌های کلیدی: باباطاهر، زارج، وشانم، درک، مه، اژ.



آن یکی دالش لقب داد، این الف (مولوی، ۱۳۶۶: ۴۴۵)

یکی او را «ایرانی» می‌داند (ریبکا و دیگران، ۱۳۸۱: ۳۱۸) و دیگری «تاجیک» (فخرایی، ۱۳۸۴: ۵۶)، یکی «لُر» می‌پنداردش و آن دیگری «همدانی» (خزایی، ۱۳۸۴: ج ۱، ص ۶۳۵)؛ بعضی گویند او از «مازندران» است (دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۷۵: ۳۹) و برخی می‌گویند نه، از «قریه سیوشان بختیاری» است؛ عده‌ای مدعی شده‌اند او «دینوری» (مقصود، ۱۳۵۴: ۱۸) بوده است و عده‌ای دیگر گویند از تبار «یهود» (اذکایی، ۱۳۷۵: ۶۶) است و در نهایت، نگارندگان سخت مدعی‌اند باباطاهر «دلفانی» است.<sup>۱</sup>

در کف هر کس اگر شمع بُوَد

اختلاف از گفتشان بیرون شدی (مولوی، ۱۳۶۶: ۴۴۵)

از نظر عقیده، پژوهندگان او را شیعه اثنی عشری (مقصود، ۱۳۵۴: ۶۱)، اهل حق (زرین کوب، ۱۳۸۸: ۱۹۲)، ملامتی، قلندری، بکتاشی (فخرایی، ۱۳۸۴: ۱۹ - ۲۰)، گنوسی (زرین کوب، ۱۳۸۸: ۱۸۹)، نصیری و حتی یهودی (اذکایی، ۱۳۷۵: ۶ و ۶۶) دانسته‌اند.

زبان شعر این شاعر را لُری، همدانی، مازندرانی، تاجیکی، یهودی، زنجانی و لکی<sup>۲</sup> دانسته‌اند. برخی معتقدند «وی فرزندی به نام فریدون داشته است؛ بعضی گویند نه، پدر او فریدون نام داشته است؛ عده‌ای دیگر مدعی شده‌اند هم پدرش فریدون نام داشته است و هم پسرش؛ و برخی دیگر پا فراتر گذاشته و ادعا کرده‌اند اشعار او از شاعری دیگر به نام پور فریدون است» (فخرایی، ۱۳۸۴: ۹۲). القصه، «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل»!

این سلسله سیاه پریشان، سر دراز دارد و بر تمامی امور و مسائل باباطاهر پرده افکنده است و ایجاب می‌کند که در زبان شعر شاعر تأمل و تعمقی ژرف و محققانه - که همانا یگانه راه شناخت شاعر است - صورت گیرد؛ زیرا با شناخت زبان شاعر، به تبع، خاستگاه، عقیده، نوع زندگی و... شاعر رخ می‌نماید. در این راستا، به سراغ کلیدی‌ترین واژه‌های دیوان شعر شاعر می‌رویم و به بررسی و تحلیل آنها می‌پردازیم.

یکی از ابیاتی که دکتر مجتبی مینوی از روی نسخه اصل قونیه نقل نموده و به قول خودش، «طابق النعل بالنعل، شبیه به اصل نوشته است» (مقصود، ۱۳۵۴: ۲۸)، بیت زیر است:

**ز آرجم دی ودای مورج ادخورد**

**مورجانی دودسی و خدا درد** (مقصود، ۱۳۵۴: ۳۰)

**زارج (Zarej)**

برای دریافت تطوراتی که بر این واژه رخ داده است، ناگزیریم از دیوان باباطاهر کمک بگیریم و چند تغییر و ابدال را در آنجا بررسی کنیم:

**الف. تبدیل واج «ز» به واج «ژ»:**

بیش بنج رو نبی واژار کیتی

نی بدین بنج روژی دل مبندید

واژار: بازار. روژی: روزی (اذکایی، ۱۳۷۵: ۸۰)

ترجمه: «بیش از پنج روزی نیست بازار گیتی؛ بدین پنج روز دل مبندید».

گر از زر او نهی دیوانه از گل

به پرچینش کری وانوشه و ول

از: از (مقصود، ۱۳۵۴: ۳۰)

ترجمه: «اگر از زر مهمانخانه‌ای بنیان نهی، نه از گل و پرچین، آن را از بنفشه و گل قرار دهی، نه از خار».

ز دل نقش جمالت در نشی یار

خیال خط و خالت در نشی یار

مژه سازم به گرد دیده پرچین

که خون ریژه خیالت در نشی یار

خون ریژ: خون ریز (دانشفر، ۱۳۷۱: ۲۰)

ب. تبدیل واج «ژ» به واج «ز»:

در بسیاری از موارد، شاعر واژه‌هایی را که با واج «ژ» به کار برده، با واج «ز» آورده است:

یا ازین بند دراز ناوه کیتیم

خونم اد خورد و در خوناوه کیتیم

از: از (مقصود، ۱۳۵۴: ۳۱)

ترجمه: «تا از این بند دراز ناف که خون می‌خوردیم، بریده شدیم و در جریان دریای خونابه جهان افتادیم...».

پنج روزی هنی خرم کهان بی

زمین خندان برمان آسمان بی

روژی: روزی (همان)

ترجمه: «پنج روزی دیگر جهان خرم بود و زمین خندان و بهاری بود و آسمان در حال رعد و برق بود».

ج. تبدیل واج «ژ» به واج «ج»

ویته سر در بیابانم شو و روج

سرشک از دیده پالانم شو و روج

نه تو دیرم، نه جایم می‌کره درد

همی دانم که نالانم شو و روج

روج: روژ (دانشفر، ۱۳۷۱: ۵۴)

ته که می‌شی، بمون، چاره بیاموز  
که این تاریخ شو با کی کرم روز  
گهی واجم که کی بی روز وایی  
گهی واجم که هرگز وامیا روز  
واجم: واژم (همان: ۵۵)

ترجمه: «تو که می‌روی، بمان، چاره بیاموز، که این شب تاریک را با چه کسی روز کنم؟ گاهی می‌گویم کی روز می‌شود؛ گاهی می‌گویم هرگز روز نمی‌شود».

د. تبدیل واج «ز» به واج «ج»:

از آن ترسی در آغوشم بیایی  
که سیم‌آذر گداچه آب‌شکر  
گداچه: گدازد (دانشفر، ۱۳۷۱: ۵۲)  
گر او بشنش نهی آن دار شمشاد  
کر او روشن کری آواج بلبل  
آواج: آواز (صفا، ۱۳۶۳: ۲۸۴)

ترجمه: «اگر درخت شمشاد در ساحت و اطرافش قرار دهی، اگر بر رویش آواز بلبل قرار دهی».

هـ تبدیل «حرکت فتحه» به مصوت بلند «ا»

گر از زرو نهی دیوانه از کل  
به پرچینش کری وانوشه و ول  
وانوشه: بنفشه (صفا، ۱۳۶۳: ۲۸۴)

ترجمه: «اگر مهمانخانه‌ای از زر بنیان نهی، نه از گل، و پرچین آن را از بنفشه و گل کنی، نه از خار...».

اُ برم رنجه وی بر یا خو جو بی؟  
د زرم نتو زد خور یا خو جو بی؟  
یا (یه): این (اذکایی، ۱۳۷۵: ۸۰)

ترجمه: «از تو بهره من، بی‌بهرگی است؛ این خود چگونه باشد؟ خورشید تو بر دَره‌ام تابید؛ این خود چگونه باشد؟»

پس واج‌های «ژ»، «ز»، «ج» و «فتحه» و مصوت بلند «ا» در شعر باباطاهر، مرتب در حال ابدال به همدند.

واژه «زارج» در گویش لکی دلفانی به صورت «ژرژ (Zeraz)»، به معنای «کبک» به کار می‌رود. سیر تبدیل واژه «زارج» به «ژرژ» به شرح زیر است:

الف. تبدیل مصوت بلند «ا» به «فتحه» ← ژرَج.

ب. تبدیل واج «ز» به واج «ژ» ← ژرَج.

ج. تبدیل واج «ج» به واج «ژ» ← ژرژ.

و اما ترجمه بیت، با توجه به اینکه واژه‌هایش لکی است:

زارجم دی و دای مورج اد خورد

مورجانی دو دسی و خدا درد

«کبک را دیدم که مادر مورچه/ مورچگان را خورد. مورچگان - به خاطر این ستم - با درد، دو دستان خود را به جانب خدا برداشتند».

ژرژ (Zeraz): کبک (د). منظور از (د) در این فرهنگ لغت «دلفانی» است

(ایزدپناه، ۱۳۶۷: ۷۲).

\*\*\*

از دیگر واژه‌هایی که در بیتی از نسخه معتبر قونیه نقل شده، واژه «وشانم» است.

بشم بالوند دامان، مو نشانم

دامن از هر دو کیتی ها و شانم (صفا، ۱۳۶۳: ۳۸۶)

وشانم (Vesaneem): بیفشانم

ترجمه: «به دامنه‌های الوند بروم و نهال مو بنشانم و دامن از هر دو گیتی بیفشانم».

این واژه از جمله واژگانی است که ابدال واج «و» به واج «ف» در آن صورت گرفته است. بعد از گذر یک هزار سال از درگذشت باباطاهر، شاعر لک لرستانی، سید یعقوب، آن را به همان شکل و معنا به کار برده است.

و ناخن سینه شخم کردم و شانم تخم مهر او

و داس ابروان درویم جگر کردم و غلبیری (غضنفری، ۱۳۶۴: ۱۳۱)

ترجمه: «با ناخن، سینه را شخم می‌زنم و بذر مهر او را در آن می‌فشانم و با داس ابروان، کشته را درو می‌کنم و با جگر سوراخ سوراخ خود، غریب می‌کنم». در این بیت، علاوه بر واژه «وشانم»، که به گویش لکی است و شاعر لک حدود ۹۵۰ سال بعد از باباطاهر از آن استفاده کرده است، واژه‌های «بشم» (Besem) به معنای «بروم» و «از» به معنای «از» نیز، واژه‌هایی لکی‌اند.

برای این نوع ابدال در گویش لکی، نمونه‌هایی دیگر، نیز موجود است، از جمله:

«ورشانا» به معنای «فشاندن و افشاندن» است. در فرهنگ لغت لکی ثبت شده است: ورشانا (Versana): فشاندن و افشاندن (ایزدپناه، ۱۳۶۷: ۱۳۸)؛ ویر (Vir): فکر (در این واژه نیز واج «و» به واج «ف» تبدیل شده است) (همان: ۱۴). یکی از دوبیتی‌های باباطاهر که در اکثر نسخه‌ها به صورت غلط نقل شده، دوبیتی زیر است:

شو تار و بیابان پر ورک بی

همه صحرا پر از خار و خسک بی

نیاشد اندرین ره روشنایی

خوشا آن کس که بارش کمترک بی (مقصود، ۱۳۵۴: ۱۵۹)

آنچه باعث در هم ریختن مفهوم این دوبیتی شده، واژه «ورک» است. این واژه در هیچ واژه‌نامه‌ای نیامده و معنایی برای آن داده نشده است. اشکال کار از آنجاست که نسخه‌پردازان اولین، به اشتباه، «واو» را به جای «دال» نسخه‌برداری نموده‌اند. در خوش‌نویسی، به‌ویژه با قلم نی، این دو واج بسیار مشابه همدند.

این واژه در اصل، «درک» بوده است و «درک» در گویش لکی، به معنای «خار» است و هم‌اکنون در مناطق لکنشین کاربرد دارد. قرائن دوبیتی، «شو»، «تار»، «بیابان»، «صحرا»، «خار»، «خسک»، «روشنایی» و «کمتر»، همین واژه و معنا را می‌طلبد. شاعر در این دوبیتی می‌خواهد، یک تصویر تاریک و پر از موانع را نشان دهد و ترجمه آن به شرح زیر است:

«شعب، شبی تاریک است و بیابان پر از خار است و صحرا پر از خار و خس

است. در این راه، نقطه روشنی نیست. خوشا به حال آن کسی که بارش کمتر است.»

مفهوم این دوبیتی را حافظ ۳۰۰ سال پس از باباطاهر در بیتی به کار برده است:

شب تاریک و بیم و موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها؟ (حافظ، ۱۳۸۴: ۵)

واژه‌های «شو»، «تار»، «دِرک» و «بی» در بیت اول، به گویش لکی‌اند. واژه «دِرک» در گویش لکی، با کسر «دال» و «راء» تلفظ می‌شود و در ظاهر، هم‌قافیه کردن آن با «خسک» و «کمترک»، در ذهن خواننده ایجاد ناهماهنگی می‌کند؛ اما در گویش لکی، واژه «کمترک» را با کسر «راء» تلفظ می‌کنند؛ بنابراین از نظر قافیه، واژه‌های «دِرک» و «کمترک» هماهنگی لازم را دارا هستند و هر دو به گویش لکی‌اند؛ اگر تغییری در قافیه‌ها اعمال شده، شاعر «خسک» را به صورت «خَسِک» به کار برده است.

شاعر معاصر دلفانی، واژه «دِرک» را در بیت زیر به کار برده است:

حجت دوسم گله چوی تک بی ارمه

دِرک خوین ریژ تیژ چیم زلی کم (مهدوی، ۱۳۸۷: ۵۵)

ترجمه: «ای حجت، دوستم چون گل است؛ چگونه به منی که مانند خار خون‌ریز تیزی هستم، نزدیک می‌شود؟»

آقای جواد مقصود همدانی که مفصل‌ترین کتاب را در شرح حال باباطاهر و دوبیتی‌های او نوشته است، ضمن عدم دریافت معنای واژه «ورک» که خود غلط است و درست آن، «دِرک» است، آن را به صورت «ورگ» درآورده و معنایی خاص ندارد. (مقصود، ۱۳۵۴: ۱۸۴).

### مه (me)

این واژه در گویش لکی، ضمیر اول شخص مفرد و به معنای «من» است و از ضمایر ویژه گویش لکی است. این ضمیر در گویش و زبان دیگری دیده نشده و گمان نگارندگان بر این است که اصل ضمایر «مو» و «من» در اشعار باباطاهر، همین ضمیر باشد و متصرفان و تحریف‌کنندگان، آنها را تغییر داده‌اند. صرف این ضمیر در گویش لکی بدین شرح است:

مه (me) ایمه (ime)

ته (tw) هومه (homa)

او (ew) اون (owen)

این ضمیر ۷ بار در میان اشعار باباطاهر آمده و چندین نسخه، آن را نقل کرده‌اند:

مه کز سوته‌دلانم، چون نالم؟

مه کز بی‌حاصلانم، چون نالم؟



نشسته بلبان با گل بنالد

مه که دور از گلانم، چون نالم؟ (اذکایی، ۱۳۷۵: ۲۷۴)

د: ۳۴ / ۸۱، مص: ۹۱، مق: ۱۳۸، گ: ۹، صص ۱۵۹ و ۲۷۷.

مه که درد دلم خو کرده وا تو

ندانی حال دل، ای بی‌وفا تو (اذکایی، ۱۳۷۵: ۲۶۴)

د: ۸۵ و: ۱۷۵، مق: ۲۱۷، گ: ۵۷، صص ۱۹۲ و ۲۸۸.

سرشکم گر بود خونین، عجب نی

مه آن دارم که در خون ریشه‌ام بی (همان: ۲۷۰)

د: ۹۲ ه: ۲۵۰، و: ۲۴۳، مص: ۵۱، مق: ۳۰۸، گ: ۹۳، صص ۲۲۲ و ۲۹۶.

به مه گویند آلاه بیوتن

بیونم چون؟ که بیناییم نمانده (همان: ۲۷۹)

د: ۱۰۰، و: ۱۹۵، مق: ۲۲۸، گ: ۳۱۸.

من آن اسپیده بازم سینه‌سوهان

چراگاه مه بی سریش کوهان (همان: ۲۵۸)

و: ۱۵۱، مق: ۱۸۲، گ: ۳۳۲.

کاربرد ضمیر «مه» در گویش لکی

مه بی تو زنی بیه زندونم

تو بی مه چوینی شیرین زبونم؟ (مهدوی، ۱۳۸۷: ۱۳۶)

ترجمه: «بدون تو، زندگی من چون زندان است؛ تو بدون من چگونه‌ای ای شیرین‌زبانم؟»

مه نمم آشفته‌کر زلف خیال پل‌پلم

و نسیم عطری از گلزار فروردین کیه (همان: ۹۰)

ترجمه: «من نمی‌دانم آشفته‌کننده زلف خیال پریشانم با نسیمی خوش‌بو، از گلزار فروردین کیست!»

بوشه مه بلبل سحر بلکم بچم پیا کمی

تا که کمای ولات گل خم و خوشی کرم چیده؟ (همان: ۹۴)

ترجمه: «ای بلبل سحر، به من بگو، آنکه گل ماتم مرا به خوشی تبدیل می‌کرد، به کجا رفته است؟ تا شاید بروم پیدایش کنم.»

این ضمیر در زبان اوستا به صورت «مین (men) (طبری، ۱۳۶۹: ۱۰۹۳) با کسر

«میم» آمده است و در گویش لکی با حذف «نون»، به صورت مه (me) مانده

است (طبری، ۱۳۶۹: ۱۰۹۳).

ملک‌الشعراء بهار در سبک‌شناسی آورده است: «مردم پنجاب و افغانستان، من

را مه می‌گویند؛ زیرا نون آن را به طریق غنه ادا می‌نمایند» (بهار، ۱۳۶۹: ۱۳۹۰).

این واژه یک واژه اوستایی است که در زبان افغانستان و لکی مانده است؛

هرچند آقای حسن دانش‌سفر همدانی در ضمن اثر خود، اسپیده‌بار، چندین بار

منکر این واژه شده و معتقد است: «ضمایر مه، که در اشعار باباطاهر آمده‌اند،

من بوده‌اند.»

### اژ (Az)

در گویش لکی، «اژ (az)» حرف اضافه و معادل «از» است. در این گویش،

علاوه بر این صورت، گونه‌های «ا» (e)، «اج (aj)»، «ژ (za)» و «جه (ja)» نیز،

همگی به جای حرف اضافه «از» می‌آیند.

در کمال تعجب و شگفتی، باباطاهر، هر پنج صورت بالا را به جای حرف

اضافه «از» به کار برده است:

من از آن رو به دامان ته زد دست

ده گردونت پر و پائی بند یار (مقصود، ۱۳۵۴: ۳۰)

ترجمه: «من از آن روز دست به دامان تو شدم که گردونت پر و پایی نداشت ای یار.»

إِ تُّ بَرِّم رَنْجِه وِی بَر، یَا خُو جُو بِی؟

د زَرَم نَتُو ز د خور، یَا خُو جُو بِی؟ (اذکایی، ۱۳۷۹: ۸۰)

ترجمه: «از تو بهره‌ام بی‌بهرگی است؛ این خود چگونه باشد؟ از تو خورشید بر دَرَم تا بید این خود چگونه باشد؟»

اِج تِه وِذ کُردن و وِذ بَر دِن اِج مَن

وِج تِه خُونَاه دَان، خُور دِن اِج مَن (اذکایی، ۱۳۷۵: ۹۰)

ترجمه: «از تو بد کردن و تحمّل بد کردن از من، و از تو خوابه دادن و خوردن از من.»

پِنج رُوئی هِنی هَا زِید و سَامَان

نِه جِینان نَام و نِه زَانان نِشان بِی (مقصود، ۱۳۵۴: ۳۱)

ترجمه: «دنیای پنج روزی در دست زید و سامان است؛ بعد از آن، نه از اینان نامی است و نه از آنان نشانی.»

دَال جَالُونِد (جِه لُونِد) کُوهَان کُرد پُرواز

بازش بَکشت و خُونش پَاک وَا خُورِد

ترجمه: «کرکس از کوه الوند پرواز کرد و باز را کشت و کامل خونش را خورد.»

کَا بَر د حُرُوف اِضَافَه «اِز»، اِج، زُ، جِه» بِه مَعنای «اِز» دَر گُویِش لَکی

حِجَت دَل بَکِن اِز اِی مَنزِلِه

اِج اِی مِشَت خَاک شُوم بَدِگَلِه (مهدوی، ۱۳۸۷: ۱۵۶)

ترجمه: «ای حجت، از این منزل دل بکن؛ از این منزلی که مستی خاک بدینم و بدشکل است، دل بکن.»

اِ دَلْفُو تَا تِیرون فَرِه دُپَرِه (e delfo ta teiro fera doira)

ترجمه: «از دلفان تا تهران، فاصله بسیار و دور است.»

سَاکْتَم اِج بِی کِسی اَر دَار گِیو

چِپِچِه خُوشِی مَرخ شَاوَارَم کُوی؟ (کولیوند، ۱۳۸۱: ۲۲۱)

ترجمه: «از بی‌کسی، من ساکت‌م؛ چه‌چیه خوش مرغ سحرگاهی‌ام بر روی درخت جان کجاست؟»

مِیْرزَام پُژَارَان، مِیْرزَام پُژَارَان

رُوزِی زُ هِجُوم سُوْدایِ پُژَارَان (غضنفری، ۱۳۶۴: ۱۹)

ترجمه: «دوست عزیزم، من بنده پُرمده و پریشانم. روزی از هجوم خیالات، پُرمده و پریشان شدم.»

جِه صَدایِ نَعْرَه شِیْران شِکَاَر

لَرزَا جِه هِییت، دِشْت و کُوهَسَاَر (ایزدینا، ۱۳۸۴: ۶۲)

ترجمه: «از صدای نعره پهلوانان و از هیبت شکوهشان، دشت و کوهسار می‌لرزید.»

نَتِیجِه

از این مقاله می‌توان نتیجه گرفت که زبان شعر باباطاهر، که سال‌های سال

است، ناشناخته مانده است و اختلاف نظرها، جدل‌ها و تناقض‌گویی‌های فراوانی درباره آن وجود دارد، با گویش لکی شهر دلفان، شهری که در همسایگی استان همدان است، انطباق شگفت‌آوری دارد و با یک پژوهش جامع در زبان شعر باباطاهر و گویش لکی دلفان، می‌توان به این نتیجه رسید که زبان شعر باباطاهر به گویش لکی بوده است؛ زیرا بر خلاف زبان همدانی، بخش عمده‌ای از واژگان زبان شعر باباطاهر، هم‌اکنون در این گویش زنده و فعال است.

### پی‌نوشت

\* دانشیار دانشگاه تهران

\*\* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران.

۱. شهری از توابع لرستان هم مرز با استان همدان.

۲. یکی از شاخه‌های مهم گویش لری، که تحقیقات مفصل اخیر نشان می‌دهد زبان شاعر به این گویش بوده است.

### کتابنامه

- اذکایی، پرویز، ۱۳۷۵، باباطاهر نامه. تهران: توس.

- ایزدینا، حمید، ۱۳۸۴، شاهنامه لکی. تهران: اساطیر.

- فرهنگ لکی، ۱۳۷۶، گیلان: مؤسسه فرهنگی جهانگیری.

- بهار، محمدتقی، ۱۳۶۹، سبک‌شناسی. جلد اول، تهران: امیرکبیر.

- خزائی، حسن، ۱۳۸۴، فرهنگ ادبیات جهان. جلد اول، تهران: کلبه.

- دانشفر، حسن، ۱۳۷۱، اسپیده‌باز: تهران: اقبال.

- دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۷۵، زیر نظر سیدمصطفی میرسلیم. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

- ریپکا، یان او دیگران، ۱۳۸۱، تاریخ ادبیات در ایران، از دوران باستان تا قاجاریه. ترجمه عیسی شهابی. تهران: علمی و فرهنگی.

- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۸۸، جست‌وجو در تصوف ایران. تهران: امیرکبیر.

- صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۶۳، تاریخ ادبیات در ایران. جلد دوم، تهران: امیرکبیر.

- فخرایی، مصطفی، ۱۳۸۴، باباطاهر همدانی. تهران: تیرگان.

- طبری، احسان، ۱۳۶۹، فرهنگ واژه‌های اوستا. تهران: بلخ.

- غضنفری، اسفندیار، ۱۳۶۴، گلزار ادب لرستان. خرم‌آباد: دانش.

- کولیوند، منوچهرخان، ۱۳۸۱، دیوان اشعار. خرم‌آباد: افلاک.

- مقصود، جواد، ۱۳۵۴، شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهر عربان. تهران: انجمن آثار ملی.

- مولوی بلخی، جلال‌الدین، ۱۳۶۶، مثنوی معنوی. (نیکلسون). تهران: امیرکبیر.

- مهدوی، حجت‌الله، ۱۳۸۷، گلریزان: مجموعه اشعار لکی. خرم‌آباد: شاپورخواست.

